



دور دنيا درهشتاد روز

ژول ورن

ترجمه آرمين هدايتي



درباره نویسنده



ژول ورن،^۱ در سال ۱۸۲۸ در نانت فرانسه به دنیا آمد و هنوز هم یکی از محبوب‌ترین نویسندگان جهان به شمار می‌آید. او پیش از نشر اولین رمانش، که در سال ۱۸۶۲ در پاریس به چاپ رسید، چند سالی به خواندن حقوق پرداخت. از آن زمان تا هنگام مرگش در ۱۹۰۵، تقریباً سالی یک رمان نوشت. گفته می‌شود کتاب‌های او به رؤیاهایی شبیه‌اند که بعدها به واقعیت پیوستند، چرا که در آن‌ها از اختراعات شگفت‌دنیای مدرن، مانند زیردریایی، هواپیما و تلویزیون سخن گفته شده است؛ چیزهایی که بسیاری از آن‌ها، مدت‌ها پس از چاپ داستان‌های ژول ورن اختراع شدند.

ارباب و خدمتکار

فیلاس فاگ^۲ در سال ۱۸۷۲ در خانه شماره هفت خیابان سویل رو^۳ واقع در محله برلینگتون گاردنز^۴ زندگی می کرد. جناب آقای فاگ یکی از جالب توجه ترین اعضای باشگاه رفُرم^۵ به حساب می آمد، اگرچه خودش میلی به جلب توجه دیگران نداشت.

هیچ کس درباره او چیزی نمی دانست. همه می دانستند که مردی شجاع است و در محافل اجتماعی رده بالا رفت و آمد می کند، اما در عین حال شخصیت او اسرار آمیز به نظر می آمد. به گفته مردم، ظاهر او خیلی شبیه بایرون^۶ شاعر بود اما از نظر اخلاقی نقطه ضعفی نداشت. فوqش به بایرونی تودار، با ریش

و سبیل شبیه بود که ممکن است هزار سال زندگی کند، بدون آن که پیر شود.

هرچند احتمالاً اهل لندن نبود، یک انگلیسی تمام عیار به نظر می‌رسید. هیچ‌کس او را در بازار بورس، بانک و یا شورای شهر ندیده بود. هیچ‌وقت بسته‌ای به آدرس او به اسکله لندن نرسیده بود و هیچ شغلی در دستگاه‌های دولتی و هیچ پرونده‌ای در دادگاه نداشت. نه کارخانه‌دار بود، نه بازرگان، نه کشاورز. عضو هیچ‌یک از انجمن‌های شناخته‌شده شهر هم نبود؛ فقط یکی از اعضای باشگاه رفرم بود؛ همین و بس.

دربارهٔ چگونگی عضویت او در چنین باشگاه تراز اولی می‌گفتند که حسابدار بانکش آقای بارینگز^۷ او را معرفی کرده است. حساب بانکی‌اش خوب گردش می‌کرد و چک‌های او همیشه اعتبار داشت.

آیا ثروتمند بود؟ بدون شک؛ اما حتی نزدیک‌ترین کسانی‌ها نیز نمی‌دانستند که این ثروت را از کجا آورده و خود فاگ هم چیزی بروز نمی‌داد. هرگز ولخرجی نمی‌کرد اما خسیس هم نبود، چرا که هر وقت برای کارهای خیر و عام‌المنفعه پیش او می‌رفتند با کمال میل می‌پذیرفت و به صورت ناشناس کمک می‌کرد. آقای فاگ



کم حرف و تودار بود و به همین دلیل، مرموزتر به نظر می‌رسید. آیا زیاد سفر کرده بود؟ به احتمال بسیار زیاد؛ چون هیچ‌کس به اندازه او اطلاعات جغرافیایی نداشت. جایی در دنیا نبود که او درباره آن چیزی نداند.

به‌هرحال یک نکته کاملاً روشن بود: سال‌ها بود که پایش را از لندن بیرون نگذاشته بود. می‌شد گفت که هرگز غیر از باشگاه، جایی نمی‌رفت. بازی فکری و خواندن روزنامه تنها سرگرمی او بود. همیشه در بازی برنده می‌شد، اما فقط برای سرگرمی بازی می‌کرد، نه بردن پول. او برای به‌دست آوردن تجربه و مبارزه با سختی‌ها بازی می‌کرد؛ ولی چندان هم آن را جدی نمی‌گرفت.

هیچ‌کس نمی‌دانست که فاگ زن و بچه دارد یا نه. بعید به نظر می‌رسید که دوستانی صمیمی داشته باشد. تنها زندگی می‌کرد و هیچ‌کس را به خانه‌اش راه نمی‌داد. فقط یک خدمتکار داشت و صبحانه و شامش را در ساعات معمول در باشگاه و سر میز همیشگی‌اش می‌خورد، اما هرگز از کسی دعوت نمی‌کرد. غروب راهی خانه می‌شد و درست در نیمه‌شب به رختخواب می‌رفت. هیچ شبی را در باشگاه نگذرانده بود. از بیست و چهار ساعت شبانه‌روز، ده ساعت را در منزل خود می‌گذراند. برای ورزش،



همیشه به باشگاه می‌رفت. موقع صبحانه یا شام همه آشپزها، پیشخدمت‌ها و کارکنان باشگاه در خدمت او بودند تا هر چه می‌خواست برایش فراهم کنند. پیشخدمت‌های بسیار موقری که وظیفه پذیرایی از او را برعهده داشتند با لباس‌های تمیز و سیاه‌رنگ‌شان به آرامی راه می‌رفتند و غذای او را در ظروف چینی مخصوص و گران‌قیمت برایش می‌آوردند.

شاید زندگی‌اش کمی غیرعادی به نظر برسد، اما باید به این نکته اعتراف کرد که یک زندگی غیرعادی هم خوبی‌های خودش را دارد. خانه آقای فاگ مجلل نبود، اما بسیار راحت بود. به علاوه به دلیل عادت‌های خاص صاحبخانه، کار خدمتکار خانه آسان‌تر از معمول به نظر می‌رسید. اما ویلی فاگ در زمینه دقت و وقت‌شناسی بسیار سخت‌گیر بود. آن روز - دوم اکتبر - او خدمتکار قبلی خود جیمز فاستر^۱ را اخراج کرد، چرا که دمای آب گرمی که برای اصلاح صورت او آورده بود، به جای ۸۶ درجه، ۸۴ درجه بود. همان روز، بین ساعت یازده تا یازده و نیم، منتظر جانشین او بود. درحالی که پاهایش را صاف روی زمین و دست‌هایش را روی زانوانش گذاشته و با گردنی افراشته روی صندلی دسته‌دارش نشسته بود، به ساعت نگاه می‌کرد. ماشین پیچیده‌ای که ساعات، دقایق

